

خاکستر وقتین

زیادگی برای شهید محمد مرادی

از فرماندهان اطلاعات سپاه پاسداران لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ

۱۳۶۲-۱۳۴۱

نویسنده: احسان احمدی



خاکستر و ققنوس

روایت‌هایی از زندگی شهید محمد مرادی؛ از فرماندهان اطلاعات -

عملیات لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ ۱۳۴۱ تا ۱۳۶۲



27 Publications

سرشناسه: احمدی خاوه، احسان، ۱۳۵۸ -

عنوان و نام پدیدآور: خاکستر و ققنوس: زندگی‌نامه‌ی مستند داستانی شهید محمد مرادی - / نویسنده احسان احمدی خاوه.

مشخصات نشر: تهران: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، سپاه محمد رسول الله (ص)، تهران بزرگ، موسسه حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، مرکز مطالعات پژوهشی ۲۷، بهشت، انتشارات ۲۷ [بیست و هفت] بهشت، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۱۶۰ ص.

شابک: ۱۰۰۰۰۰ ریا: ۹۷۸-۶۰۰-۷۶۷۲-۵۲-۱

وضعیت فهرست نویسی: فیا

عنوان دیگر: زندگی‌نامه‌ی مستند داستانی شهید محمد مرادی -

موضوع: مرادی، محمد، ۱۳۴۱ - ۱۳۶۲.

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - شهیدان - سرگذشتنامه

موضوع: Iran-Iraq War, ۱۹۸۰-۱۹۸۸ - Martyrs - Biography

موضوع: شهیدان - ایران - سرگذشتنامه

موضوع: Martyrs - Iran - Biography

شناسه افزوده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، سپاه محمد رسول الله (ص)، تهران بزرگ، نشر بیست و هفت

شناسه افزوده: Islamic Revolution Iranian Revolutionary Guards' Army, 27 Publications of Prophet Mohammad in Tehran

رده بندی کنگره: ۳۱۹۵ ق ۳ / ۴۶۶ م / DSR1۲۶

رده بندی دیویی: ۳۹۰/۵۵۹ / ۳۹۰۳۸

شماره کتابشناسی ملی: ۶۵۸۱۹۴۲

نویسنده: احسان احمدی خاوه

دبیر پروژه: جواد کلاته عربی

مشاور: یوسف: قاطمه وفایی زاده

ویراستار: مرادیکی

محقق: فرزانه دشتی، حله قرایی

مشاور تحقیق: علی بازنه

مدیر هنری و طرح بلند: رضی دلی

صفحه آرایی و ویرایش: ساویر: فاطمه اصلانی

نوبت چاپ: اول / بهار ۱۳۹۷

ناظر چاپ: مرتضی بیگدلی

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۱۰۰۰۰۰ ریال

نشانی: خیابان انقلاب اسلامی، بین چهارراه ولیعصر (ع)

و خیابان فلسطین، خیابان برادران شهید مظفر (شمالی)

پن بیست یکم، پلاک ۴ تلفن: ۶۶۹۶۴۰۶۹ - ۶۶۹۶۴۰۷۱

جهت آشنایی و اطلاع از سایر محصولات نشر ۲۷، عدد ۲۷ را به ۳۰۰۲۱۹۰۲۷ پیامک کنید ●

فهرست

۱۱	مقدمه
۱۵	۱. گرکان
۲۳	۲. بازی سایه‌ها
۳۵	۳. شهر شلوغ، شلوغی‌های شهر
۵	۴. دل‌بازترین پنجره‌ی روبه‌سپید
۷۱	۵. برای آخرین بار...
۱۵	۶. خوانِ خون
۹۷	۷. چشمی کنار پنجره‌ی انتظار
۱۰۹	۸. خاکسترو ققنوس
۱۱۹	پیوست
۱۲۹	تصاویر و اسناد

مقدمه

بودن یا نبودن؛ مسئله این است

حدود بیست و هفت سال از پایان جنگ می‌گذرد؛ روزهای سخت و تلخ جدایی‌ها، داغ‌ها، سوختن‌ها، صف‌های طولانی اوراق، دارس مملو از بیچه‌های جنگ‌زده، تحریم، دفتر و کتاب‌های کاغذکاهی، شب‌های هرجوم ترس از صدای آژیر قرمز، تاریکی و بی‌برقی و موشک‌باران. این روز و شب برای نسل‌هایی که آن را ندیده‌اند، مثل قصه‌های هزار و یک شب، جذاب، خواندنی و اغاوت‌آمیز جلوه می‌کند. آدم‌هایی که انگار دیگر، خودشان نبودند و امید و ارزو برای زندگی نداشتند. مردمی که در اوج جوانی، همه‌ی پل‌های دنیای پشت سرشان را خراب می‌کردند و به جبهه می‌رفتند.

جنگ، اگرچه برای ما اولش فقط یک «وظیفه»ی شرعی و ملی بود؛ اما یک فرهنگ شد. فرهنگی با آدم‌ها، دست‌ورزبان و آداب مخصوص به خودش. آدم‌هایی که جوهر دیگری حرف می‌زدند، می‌دیدند و رفتار می‌کردند. ارزش‌ها در این فرهنگ

جور دیگری بود، اما در بین همه‌ی ارزش‌های عجیب این فرهنگ، گم‌نامی و «نیست» شدن، از همه عجیب‌تر بود. کم نبودند رزمندگانی که آرزو داشتند با گلوله‌ی مستقیم توپ و تانک شهید بشوند تا اثری از آن‌ها برجای نماند. کسانی که بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین کارها را انجام می‌دادند، حاضر نبودند حتی اسم‌شان هم جایی آورده شود، چه برسد به این‌که بخواهند از این کار، دخلی معین کنند.

وقتی برای بار اول پرونده‌ی زندگی‌نامه‌ی شهید محمد مرادی را مطالعه کردم، از لایه‌های طرقات و یادگاری‌های خانواده و هم‌رزمانش، سیمای جوان برومندی را دیدم. در آن زمان، این ارزش‌ها را در خودش جمع کرده بود؛ شجاع، غیور، رشید، باهوش، مدبر، عریض، پاک‌چشم، متین، منطقی و فداکار. جوانی که تا دست چپ و راستش را شناخت، در مدرسه و محله به جرم دفاع از انقلاب و بردن نام «خمینی» کتک خورد، اما دست از آرمانش برنداشت.

بزرگ‌تر که شد، برای دفاع از انقلاب نو پسته‌ی مردم، وارد سپاه و تیم حفاظت از رئیس‌جمهوری وقت (آیت‌الله خامنه‌ای) شد. در اوج درگیری‌های خیابانی سال‌های ۶۰ و ۶۱، جان برکف، در کف خیابان‌های تهران از امنیت مردم دفاع کرد. اما وقتی احساس کرد ممکن است همین در کنار رئیس‌جمهوری بودن باعث عجب و غرورش شود، بی‌درنگ آهنگ جبهه کرد؛ بی‌بی که نه به نام شناسندش، نه نانی باشد که فریبش دهد.

به واحد اطلاعات رفت تا در خلوت و سکوت و تنهایی شب‌های شناسایی، بیش‌تر خودش را بشناسد و پیدا کند. اما بخاطر توانایی‌های ذاتی و فطری، آن‌جا هم در دیدرس بود و او را به زودی از حاشیه‌ی امن گم‌نامی و غربت، بیرون آوردند. طولی نکشید که سرتیم چند گروه شناسایی شد و حساس‌ترین شناسایی‌ها را در حساس‌ترین نقاط، به او سپردند. همه‌ی این‌ها کم‌تر از یک سال اتفاق افتاد و او هنوز بیست سالش نشده بود.

بعد از ماه‌ها شناسایی طاقت فرسای عملیات بمو (که هرگز انجام نشد) به این نتیجه رسید که انجام دادن عملیات روی ارتفاعات بمو، غیرممکن نیست، اما فاجعه بار است. ولی نظر فرماندهان چیزی دیگر بود. اصرار آن‌ها بر انجام عملیات، محمد را مجبور به کناره‌گیری از لشکر ۲۷ کرد. مدتی بعد اما، در مرحله‌ی دوم عملیات الفجر ۴ در آبان ۶۲ به جمع گم‌نامان پیوست.

پیکر من در سال در آغوش کانی مانگا امانت بود تا این‌که در تفحص‌های بعد از جنگ، بقایای پیکر من به آغوش خانواده‌ی چشم‌انتظارش برگشت. خانواده‌ای که ده سال تمام، در برزخی‌گشوده از صبر و زجر و انتظار و بلا تکلیفی بودند؛ نه می‌توانستند شهادت من را بپذیرند، نه مدرکی دال بر زنده بودنش داشتند. این اثر را که تلاشی ناچیز برای برایت گوشه‌هایی از زندگی مردی بزرگ است، تقدیم می‌کنم به صبوری‌های زینب و من و دل شکسته که ده سال، چشم‌انتظار خبری از زنده بودن یا شهادت فرزندش بود. پدر من می‌گفت که به استواری‌های پدری که ده سال از درون سوخت، اما لب به شکره باز نکرد. پدری که سلامت جسم و ذهنش را فدای داغ دوری فرزندش کرد.

برخود لازم می‌دانم از تلاش‌های ارزنده‌ی محققین این بنده این پیونده، خانم‌ها سبزیان و دشتی، صمیمانه قدردانی کنم. تلاش‌های بی‌شماره‌ی مادر گرامی، جناب آقای جواد کلاته‌عربی را در بخش ادبیات دفاع مقدس مرکز ۲۱ ثبت، ارج می‌گذارم. از خانواده‌ی معزز آن شهید بزرگوار و همه‌ی دوستان و آشنایان نیز که با بیان خاطرات خود، در دستیابی به تصویری کامل‌تر از زوایای پنهان شخصیت و سیمای آن شهید گرامی، ما را یاری رساندند، کمال تشکر و سپاس را دارم. باشد تا همگی از ره‌روان راه سرخ شهیدان باشیم.